

وضعیت شاد، کماکان ناشاد!

مدیرکل آموزش و پرورش خراسان جنوبی با بیان اینکه ۱۱ درصد دانش‌آموزان در شبکه شاد حضور ندارند، بیان کرد: این ۱۱ درصد یا گوشی و تبلت ندارند و یا در روستاهایی زندگی می‌کنند که متأسفانه به اینترنت و شبکه ملی اطلاعات متصل نیستند. واقعی در زمینه رایزنی با شرکت‌ها و سازمان‌های مربوطه در زمینه وصل شدن مدارس این روستاها به اینترنت و شبکه ملی اطلاعات، گفت: طبق قول و وعده‌ای که داده شده باقیمانده مدارس روستاهای خراسان جنوبی تا اسفند ماه ۱۴۰۰ به شبکه ملی اطلاعات متصل می‌شوند. از بهمن سال ۹۹ این دستور به ما ابلاغ شد که در مدارس زیر ۵۰ نفر جمعیت امکان برگزاری حضوری کلاس‌ها با فاصله گذاری اجتماعی و رعایت همه جوانب امکان پذیر است.



خانه مادر بزرگ تلفن نداشت. وقتی می‌خواستیم دو کلام اختلاط کنیم باید شماره همسایه را می‌گرفتیم. او هم از همان پشت تلفن داد می‌زد؛ فاطمه وخی بیا کارت دارن. صدایش هفت محله را برمی‌داشت و همه می‌فهمیدند چه کسی به چه کسی زنگ زده است. بعدها مادر بزرگ هم تلفن‌دار شد و تلفن چی. او هم تلفن‌های قسمت دیگری از محله را عهده‌دار بود. سواد نداشت و فقط با شش دکمه حافظه با شش جهت جغرافیایی در ارتباط بود. فقط دویست بار در روز با خانه ما تماس می‌گرفت. او اصلا نیاز نمی‌دید از جایش تکان بخورد. مثل پادشاه بر تشکش می‌نشست. تلویزیون می‌دید و برای این و آن پیام می‌فرستاد. پدرم جزو اولین اصفهانی‌هایی بود که با گوشی اداره گوشی‌دار شد. یک صایران



احمد رضایی معلم و نویسنده‌ای که در تدریس مجازی، برای دانش‌آموزانش ادا و اطوار درمی‌آورد که خسته نشوند

از تلفن خانه مادر بزرگ تا کلاس مجازی ام در مدرسه

درد همان است شکلش عوض می‌شود



درباره «میان ستاره‌ای» و تلخی بی‌پایان تماس‌های تصویری‌اش

غم‌گین‌ترین تماس تصویری سینما!

عکاسی از فیلم «میان ستاره‌ای»

چهاربعدهی که زمان در آن، به‌عنوان یک بعد فیزیکی درمی‌آید، سر از خانه و اتاق خواب مورف درمی‌آورد. و به مورف جوان برای حضورش علامت می‌دهد. اینجا همان جایی است که مورف ده ساله اعتقاد داشت در آن شبح وجود دارد؛ شبی که بعدها و در همین سکانس مشخص می‌شود حضور خود کوپر فضانورد است که از آینده به گذشته پیام می‌دهد تا با مورف ارتباط برقرار و با استفاده از امواج گرانشی و از راه انتقال کد تکینگی گرانشی به ساعت مورف، او را برای نجات بشریت آماده و مسلح کند. اوج حسرت و دردناکی صحنه، آن لحظه‌ای است که کوپر در زمان حاضر، گذشته خودش را می‌بیند، همان زمانی که بی‌اعتنا به اشک‌های دخترکش اشک و آه به مورف ده ساله التماس می‌کند: «نذار عازم شوم، ولی حالا که همه عمرش را پای این کار گذاشته و لذت بودن با خانواده و فرزندان‌ش را در این راه فدا کرده، دلش نمی‌خواهد خانه را ترک کند. برای همین کوپر زمان حال از دخترش در زمان گذشته می‌خواهد هرطور شده جلوی رفتن پدر را بگیرد و به او بگوید «بمون». وقتی کوپر با اشک و آه به مورف ده ساله التماس می‌کند: «نذار برم مورف»، می‌دانیم که به دلیل تفاوت زمانی، این درخواست نه شنیدنی است و نه شدن. با این حال اینجا کوپر با این درخواست ماندن، رای به زندگی می‌دهد، به لمس پوست و همه وجود دخترکش مورف و پسرش تام و به احساس واقعی حضور در خانه و زمین و حاضر نیست آن را با آینده‌ای بدون وجود آنها و هزاران تماس و پیام و ارتباط تصویری تاخت بزند.



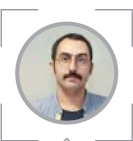
نوا ی پیانوی هانس زیمر هم به خوبی با گذشته برق‌آسای زمان و زهر رفتن زندگی فرزندان کوپر جلوی چشمانش هماهنگ است و حسرت و سنگینی این پیام‌ها و تماس‌های تصویری را بیشتر می‌کند. تیر خلاص اما موقع تماس تصویری مورف، دخترک موقرمز و دل‌بند کوپر شلیک می‌شود. وقتی کوپر به هارد و تلویزیون سفینه فضایی نزدیک شده و در حسرت درآغوش گرفتن تام است، تصویر زنی جوان (جسیکا چستین) ظاهر می‌شود؛ مورف که در روز تولدش با پدر تماس تصویری برقرار می‌کند، پدری که سال‌هاست بی‌خبری از خود در مکان ناشخصی در فضا به سر می‌برد و او و برادرش تام، انبوه پیام‌ها را انگار برای آرامش خودشان روانه تاریکی بیرون می‌کنند. مورف می‌گوید: «یه بار بهم گفتی وقتی برگردی، شاید همسن باشم. امروز توی همون سنی هستم که تو رفتی. پس الان وقت خیلی خوبیه که برگردی.» با این‌که در این لحظه، گریه پدر و دختر همزمان است اما نکته دردناک موقعیت اینجاست که در حقیقت ۲۳ سال بین این اشک‌ها فاصله وجود دارد. در ادامه همین صحنه به جای این‌که با خلوت و حال خراب کوپر همراه شویم، خاموشی تلویزیون و فرستنده پیام تصویری توسط مورف در ناسا را می‌بینیم. او که حالا یکی از دانشمندان ناساست به پروفیسور برند (پدر املیا) برای نجات بشریت کمک می‌کند.

در یکی دیگر از سکانس‌های بی‌یادماندنی و تاثیرگذار فیلم، مورف و کوپر به‌شکل نامتعارفی با هم‌دیگر دیدار می‌کنند و گذشته و حال و آینده به‌شکل غریبی ترکیب می‌شود. کوپر در یک فضای

و پیام تصویری این چنینی را به اوج خود می‌رساند و نفس تماشاگر را بند می‌آورد. وقتی کوپر (متیو مک‌کاناهی) و املیا (آن هاتوای) از سیاه‌چاله، جان سالم به‌در می‌برند و به سفینه فضایی خود برمی‌گردند، متوجه می‌شوند به دلیل اتساع زمان گرانشی، همین رفت و برگشت چند ساعته آنها ۲۳ سال طول کشیده‌است. حتی فکر کردن به مرور ۲۳ سال پیام تصویری ذخیره شده در هارد سفینه هم سخت و طاقت‌فرساست، اما نولان با دکوپاژی استادانه و برش‌های دقیق و متناسب، دست مخاطب را می‌گیرد و او را با حال غریب کوپر همراه می‌کند. از همان لحظه‌ای که کوپر به هارد برای پخش پیام‌های انباشته‌شده دستور می‌دهد و می‌گوید: «از اول شروع کن»، التهاب و سنگینی سکانس لحظه به لحظه بیشتر می‌شود. بار اصلی این موقعیت نفس‌گیر هم روی دوش مک‌کاناهی است که حس پدری را که فقط در عرض چند ساعت، به اندازه ۲۳ سال از خانه و فرزندان‌ش (تام و مورف) دور شده، به خوبی به تماشاگر منتقل می‌کند. کوپر با علم به این‌که می‌داند سال‌ها از این پیام‌های تصویری گذشته، رخ به رخ تلویزیون و هارد به تماشا می‌نشیند و خودش را برای غافل‌گیری‌های مدام آماده می‌کند. این شگفتی، ترس، حیرانی و تسلیم محض در مواجهه با همه اتفاقات رخ داده، همگی در بازی مک‌کاناهی پیداست. شادی اولیه او از گفته‌های پسر نوجوان‌ش تام (تیموتی شالامی) از درس و مدرسه و آشنایی با یک دختر خیلی زود جایش را به گریه و فشار عصبی ممتد می‌دهد. عرق روی پیشانی، رگ‌های متورم زیر چشم، آبریزش بینی و آن هق‌هق و لرزش شانه‌ها موقع گریه، تصویری درخشان و تاثیرگذار از موقعیتی دشوار و غیرقابل تصور است. کوپر در کمتر از چند دقیقه، با پیام‌ها و تماس‌های تصویری دیگری از تام روبه‌رو می‌شود، با این تفاوت بزرگ که پسرش به جوانی رسیده (با بازی کیسی افلک) و نوزادش جسی را به پدر بزرگش معرفی می‌کند. پیام‌های بعدی ضربات بیشتری به کوپر وارد می‌کنند: مرگ پدر بزرگ (پدر همسرش) که در کودکی و نوجوانی از تام و مورف مراقبت می‌کرد تا حتی مرگ جسی که تام همین چند دقیقه قبل (بنا به زمان زمینی چند سال قبل) به کوپر ارسال کرده‌بود.

اگر جشن تولد فرزندتان همین امروز یا فردا باشد و به دلیل مسافرت کاری دور از او باشید، چه کار می‌کنید؟ احيانا عجلالتا با یک تماس و ارتباط تصویری، تولدش را تبریک می‌گویید و با وعده یک کادوی خیلی خوب و هیجان‌انگیز، راه و رسم پدری را به‌جا می‌آورید و در اولین فرصت و به‌وقت حضور، با تحقق وعده و اهدای کادو، خوشحالش می‌کنید. اما اگر فرسنگ‌ها و صدها هزار کیلومتر از دور دور باشید، چطور؟ که حالا حالا‌ها دیدار میسر نباشد و چه بسا نتوان از بازگشت‌تان هم با قطعیت صحبت کرد: آن‌وقت آن تماس و ارتباط تصویری و صوتی، دیگر به هیچ وجه رفع تکلیفی و باری به هر جهت نیست و معنای متفاوتی پیدا می‌کند و چنان مهم می‌شود که با چشمان دل‌تاز دره‌دره و همه پیکسل‌های تصویر فرزند دل‌بندتان را می‌کاوید و اصلا دوست ندارید ارتباط قطع شود. تماس‌ها و ارتباط‌ها و پیام‌های تصویری فضانوردان با فرزند و همسر و خانواده‌شان در زمین از این جنس است و هر مکالمه صوتی و تصویری، فرسنگ‌ها با تماس‌ها و ارتباط‌های مشابه صرفا روی زمین تفاوت دارد. بخشی از این تفاوت و دل‌تنگی به فیلم‌هایی که درباره فضا و فضانوردان ساخته می‌شود هم راه می‌یابد و معمولا دست‌کم یکی دو سکانس به ارتباط‌های تصویری اختصاص دارد. حتی در فیلم ۲۰۰۱: ادیسه فضایی، شاهکار استلنی کوبریک و در میان آن فضای سرد و غریب و فلسفی هم جایی برای این احساس و این شکل ارتباط تعبیه شده‌است؛ همان جایی که دکتر هیوود فلویید (ویلیم سیلوستر) از داخل ایستگاه مداری و از روی ماه، با دختر خردسالش به‌صورت تصویری تماس می‌گیرد و وقتی دختر به او می‌گوید فردا جشن تولدش است و آیا پدرش می‌آید، اظهار تاسف می‌کند و می‌گوید مسافرت است اما برای دخترش یک هدیه قشنگ می‌فرستد.

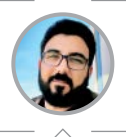
همین موقعیت مشابه به قدری در فیلم «میان ستاره‌ای» کریستوفر نولان مهم و پرقدردت و احساسی است که اهمیت هرگونه تماس، ارتباط



علی رستگار روزنامه‌نگاری که دلش نمی‌خواهد جای کوپر باشد

دستگاه فکس داشت سند مهم پدرم را می‌خورد و مسوولش می‌خندید

اولین مواجهه من با فناوری ارتباطی



حامد عسکری شاعر و نویسنده‌ای از آخرین نسل بدون اینترنت در دنیا

ما نسل عجیبی بودیم؛ آخرین نسلی که در جهان و دوران بدون اینترنت زندگی کردیم و بعد یواش‌یواش وارد جهان اینترنت شدیم و اتفاقا فعال‌ترین و موثرترین و الهام‌بخش‌ترین‌های جهان اینترنت فارسی هم همین نسل ما بود و هست. جهانی جذاب و غریب و هزارلایه که گاهی ترسناک است و گاهی امیدبخش. حالا قرار است یعنی قرار گذاشته‌ایم توی این شماره از اولین مواجهه با دنیای دیجیتال برای شما مخاطبان عزیز و گل‌های گل بنویسیم و امیدوارم از آن لذت برده و در زندگی آتی خود سروه‌لوحه قرار داده و ببینید ما چه یخ حوض‌ها شکستیم تا بدینجا رسیدیم.

فکر کنید جایی حوالی ۱۵ سالگی من باید به عنوان امین و مشاور حضرت پدر یک سند کهنه زمینی را که چسب خورده و جگر زلیخا بود، فوری و فوری برای امر خطیری از بم ارسال می‌کردم کرمان.

با رفتن به ترمینال و میدان اول شهر و بعد دادن سند به اتوبوس پیداکردن عزیزی در کرمان و بردن و گرفتن و رساندن آن به اداره مربوطه حدود سه ساعت طول می‌کشید و اداره مربوطه که مثل بقیه ادارات در تعطیل کردن می‌شوند ژاپن، درست سر وقت تعطیل می‌شد و کار از کار می‌گذشت، ضمن این که دادن اصل سند به راننده و پیک هم کاری بود پس خطیر و انداختن خویشتن خویش در مهلکه. چاره‌ای هم ظاهرا نبود باید گندم را می‌خوردم و تسلیم می‌شدم و سند را عین نامه‌ای لوله‌شده در بطری‌ای رها می‌کردم در اقایانوس و راضی به تقدیر می‌شدم و خلاص. زنگ زدم به اداره مربوطه که من دارم سند را می‌دهم به یک راننده که بیاورد که یکهو خانم آن‌طرف گوشی گفت که فکسش هم می‌توانید بکنید، گفتم چی؟ گفت فکس. غرور ۱۵ سالگی‌ام اجازه نمی‌داد پیرسم فکس چیست و به چه کار می‌آید؟ عرض کردم آهاااا... بله بله فقط از کجا فکس کنم؟ گفت این شماره رو یادداشت کن و برو اداره‌پست و بگو فکس کنه و من اینجا دریافت می‌کنم. فقط خدای احد و واحد می‌داند چه اشتیاقی داشتم برای مواجهه با این چیزی که گفت.

اشتیاق این بیشتر بود که برسم خانه و بابا بگوید چه کردی و خیلی بی‌تفاوت و مغرور بگویم فکسش کردم بعد بگوید فکس چیه و عین پهلوان‌ها، معرکه بگیرم و توضیح بدهم. رسیدم اداره پست، شماره مچاله‌شده را از جیبم درآوردم و خیلی باکلاس گفتم ببخشین به چیزی رو می‌خوام فکس کنم.

بقیه‌ای که آمده بودند پی گرفتن کارت پایان خدمت و پست‌کردن نامه و فلان، تشکک‌هایشان پرید که جغله بچه چه غلط‌ها، سند را از توی پاکت درآوردم، دادم دست اپراتور فکس، چهارتا سند را باز کرد و گذاشت توی آن جایی که کاغذ را می‌گذارند. اگر فکس را دیده باشید سیستمش جوری است که کاغذ را از بالا به داخل می‌مکد، مطلب روی کاغذ را اسکن می‌کند و کپی می‌گیرد و در شماره مقصد همان اطلاعات را روی یک کاغذ خروجی می‌دهد.

دستگاه شروع کرد به مکیدن سند ما به داخل و همین‌طور که داشت می‌رفت تو داد زدم: عه! این سند رو کجا می‌بره؟ این اصلش ما دیگه نداریم ازش. نذار بره نذار بره... متصدی فکس و مردم می‌خندیدند و من هنوز نمی‌دانستم برای چی؟ من به خیالم این دستگاه این کاغذ را می‌کشد و همین‌طور توی یک چیزی مثل نوار نقاله می‌برد تا کرمان و تحویل می‌دهد و این وسط اگر مثل نوار نقاله‌های هواپیما این سند وسط آن همه چیزمیز کم شود که پدرم مو

به کله من نمی‌گذارند. من در اولین مواجهه با جهان دیجیتال که به نسبت امروز خیلی هم دیجیتال یواش یود خراب کرده بودم و خب این دلیل نبود که از این دنیا فراری شوم و دلزده و همین دنیای دیجیتال الان باعث‌شده این مطلب به‌دست شما برسد.

